



بیاد اندیس
تأسیس ۱۳۹۴



قنبرعلی تابش

با لهجه امروز مردم غزنی همسانیهای متن تاریخ بیہقی

اشاره

در این پژوهش تلاش شده است همسانیه‌های متن تاریخ بیهقی با لهجه امروز مردم غزنی نشان داده شود. به نظر نگارنده پس ماندن پژوهش‌های زبانی در حوزه افغانستان باعث ابهام و نقص جدی در پژوهش‌هایی حوزه زبان فارسی معاصر محسوب می‌شود. برای رفع این کاستیها شایسته است پژوهشگران جوان افغانستان آستین همت بالا زنند چرا که در غیر این صورت فهم دقیق و روشن بسیاری از متون ارزشمند کلاسیک زبان دری دشوار خواهد بود.

در این پژوهش که بسیار با شتاب تدوین شده است تنها به نمونه‌هایی از واژه‌های اصیل موجود در متن بیهقی و لهجه امروز مردم غزنی (هزارگی) بسنده شده و در مواردی تنها به ذکر یکی دو نمونه اکتفا شده است که هرگز بسنده نیست و می‌تواند تنها گشایش روزنه‌ای باشد برای پژوهندگان جوانتر. در این پژوهش به قصد تطبیق واژه‌های اصیل و کهن فارسی متن بیهقی با لهجه امروز مردم غزنی به تعدادی از افعال (مرکب و ساده) قیده‌ها، حروف، ضمائر و کنایات پرداخته شده است. به اتمام غنای بخش پژوهشی حوزه زبان و ادب فارسی در ایران کنونی هنوز در شناخت دقیق بسیاری از واژه‌ها، ضرب‌المثله‌ها، کنایات، افعال و قیود، راه درازی در پیش است. در پژوهش‌های کنونی حوزه زبان و ادب فارسی هنوز نا رساییهای جدی پژوهشی وجود دارد که یکی از عوامل مهم آن ضعف پژوهش در قلمروهای دیگر زبان فارسی از جمله افغانستان و تاجیکستان است. تاریخ بیهقی منبع غنی برای بسی از پژوهش‌ها می‌تواند باشد. منبعی برای مطالعات گسترده ادبی و زبانی، جغرافیایی به ویژه جغرافیای خراسان اسلامی، جامعه‌شناسی عصر غزنوی، مطالعه فرایند و فضای سیاسی عصر غزنوی، شیوه تاریخ‌نویسی و...

در این مقاله بر وجود همسانیه‌های متن تاریخ بیهقی و لهجه مردم غزنی تأکید شده است؛ نخست به این دلیل که این اثر در محیط غزنین و دربار سلطان مسعود آفریده شده است. دوم اینکه این پژوهش به مناسبت سال ۲۰۱۳ م. به قلم درآمده است؛ سالی که در آن غزنه از سوی یونسکو به عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام اعلام شده است.

برای اهل تحقیق پوشیده نیست که بیان این همسانیه‌ها بین لهجه امروز غزنی و متن تاریخ بیهقی هرگز به این مفهوم نخواهد بود که همسانیه‌های شمرده شده تنها و منحصرأ در غزنی موجود است؛ بلکه این همسانیه‌ها در کل افغانستان و تاجیکستان و بخش‌های از شرق ایران کنونی نیز قابل تصدیق است.

واژه لهجه در لغتنامه دهخدا چنین تعریف شده است: ۱. زبان، ۲. طرز سخن گفتن و تلفظ، ۳. شعبه‌ای از زبان،

۴. تلفظ واژه‌های یک زبان به شیوه خاص یک منطقه (دهخدا، ۱۳۷۷). معادل این واژه در انگلیسی دیالکتولوژی^۱

است که از متفرعات موضوع زبانشناسی محسوب می‌شود. المقدسی در کتاب احسن التقاسیم لهجه‌های گوناگون زبان دری را به صورت زیبایی بررسی کرده است. او در این متن به جای لهجه از واژه زبان بهره می‌جوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه می‌گویند: یکی ادرمی و دیدم یکی مردی و بخشیدم ادرمی و بر این قیاس کن؛ و در میان کلام خود بسیار می‌گویند: دانستی، بی آنکه فایده‌ای در آن باشد، جز آنکه این زبان دری است و زبانهایی از قبیل آن را از آن جهت دری گویند که زبانی است که نامه‌های پادشاه بدان نوشته می‌شود و عریضه‌هایی که به او تقدیم می‌دارند به آن زبان است و اشتقاق آن از در است و آن به معنی باب است یعنی آنکه زبان دری زبانی است که اهل باب (یعنی اهل درگاه پادشاه) بدان سخن می‌گویند... زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوایل کلمات را کسره می‌دهند و حرف «یا» بر آنها می‌افزایند و می‌گویند «بیگو» و «بیشو» و سین بی فایده‌ای بر کلمات اضافه می‌کنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بختتستی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است؛ و زبان اهل طوس و نسا بهتر است و در کلام مردم سیستان تکلف و خشوتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه بر می‌آورند و بلند ادا می‌کنند و لسان بُست بهتر است و زبان اهالی دو مرو (مرو رود و مرو شاه‌جان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلف و درازکشی و کششی در اواخر کلمات است. مگر نمی‌بینی که اهل نیشابور می‌گویند «برای این» و آنان (یعنی اهل دو مرو) می‌گویند بترای این «یعنی من اجل هذا» و یک حرف افزوده‌اند؟ در این تأمل کن و مانند آن بسیار خواهی یافت؛ و زبان مردم بلخ بهترین زبانهاست؛ جز آنکه مردم آنجا را در این زبان کلمات زشتی است؛ و زبان هروی و وحشی است و آنان را می‌بینی که کلمات را بد ادا می‌کنند و تکلف و تحامل روا می‌دارند... و زبان طوس و نسا نزدیک به زبان نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیک به زبان مرو و زبان غرچ‌شار بین زبان هرات و مرو است و زبان گوزگانان بین زبان مروزی و بلخی است و زبان بامیان و طخارستان نزدیک به زبان بلخی است جز آنکه مغلق است و زبان خوارزم قابل فهم نیست در زبان بخاریان تکراری است... و اهل سمرقند حرفی بین کاف و قاف استعمال می‌کنند و می‌گویند بکرد کم و بکفتکم و مانند این و درین زبان سردی و خنکی است و زبان چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغد را زبانی جداگانه

1. Dialectology

المقدسی در کتاب احسن التقاسیم لهجه‌های گوناگون زبان دری را به صورت زیبایی بررسی کرده است. او در این متن به جای لهجه از واژه زبان بهره می‌جوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه می‌گویند: یکی ادرمی و دیدم یکی مردی و بخشیدم ادرمی و بر این قیاس کن؛ و در میان کلام خود بسیار می‌گویند: دانستی، بی آنکه فایده‌ای در آن باشد، جز آنکه این زبان دری است و زبانهایی از قبیل آن را از آن جهت دری گویند



است که زبان روستاهای بخارا بدان نزدیک است که خود جدا مختلف و نزد مردم آن روستاها مفهوم است و من امام جلیل محمد بن الفضل را دیدم که بیشتر بدان زبان سخن می گوید و از میان شهرهایی که یاد کرده ایم کمتر شهری است که در روستاهای آن به زبان دیگر سخن نگویند» (مقدسی: ۱۹۰۶: ۳۳۵). همچنین «در دیگر متون معتبر کلاسیک زبان فارسی نیز از لهجه شناسی به زبانهای گوناگون تعبیر شده است» (صفا ۱۳۷۸: ۱۴۴).

از توضیحاتی که مقدسی درباره تفاوت های زبان هر منطقه ارائه می کند چنین بر می آید که معیار در تفاوت و تعیین لهجه ها چگونگی تلفظ و ادای واژه ها از نظر آوایی، سازه ای و ساختاری است. این متن را به همین دلیل که می تواند نشانگر یک نمونه عالی پژوهش درباره لهجه شناسی در متون کلاسیک فارسی محسوب شود به صورت کامل نقل کردم.

محمود طرزی درباره اهمیت لهجه چنین باور دارد: «لهجه و شیوه زبان، یک اهمیت و اعتبار بزرگی دارد؛ مثلاً فارسی کابلی ما و فارسی تهرانی ایران اگر چه اساساً هر دو یک چیز است و کلمات و لغاتشان هم یک است، ولیکن در شیوه و لهجه مغایرت و مابینت بزرگی در میان این دو فارسی دیده می شود؛ به درجه ای که اگر عوام کابلی، صرف به لهجه فارسی خود کابل، با مرد تهرانی حرف بزند به بسیار دشواری مقصد و مرام خود را به یکدیگر فهمانده می توانند! آیا این از چیست؟ هیچ شبهه ای نباید کرد که از تأثیر لهجه و شیوه است نه لغات و کلمات» (طرزی، ۱۳۸۷: ۵۹۹).

منشأ تفاوت لهجه ها، متغیرهای گوناگونی می تواند باشد. از جمله جغرافیا، تجارت و اقتصاد، فرهنگ، تخصص در رشته خاص، سنت ها و بسی عوامل دیگر. یک واژه ممکن است در زبان واحد، تحت تأثیر لهجه های گوناگون، معانی متفاوتی را پیدا کند یا معنای مشخصی از آن در اذهان متبادر شود. به عنوان مثال کلمه صاحب در لهجه ایران امروز بیشترینه مفهوم مالکیتش متداول است در حالی که در محاورات امروز مردم افغانستان مفهوم منصب و مقام از این واژه مورد نظر است.

لهجه مردم غزنی

مردم غزنی به دو زبان رسمی کشور یعنی دری و پشتو صحبت می کنند. لهجه اصلی دری زبانان مردم غزنی لهجه هزارگی است. این لهجه یکی از اصیلترین و کهنترین لهجه های زبان دری است. هزارگی نزدیکترین لهجه به سبک خراسانی و آثار و شاهکارهایی سده های سوم تا هفتم هجری - قمری است. به گفته پژوهشگر و مصحح دقیق النظر استاد نجیب مایل هروی «گونه هزاره ای از اصیلترین و کهنترین خصیصه های مربوط به زبان فارسی برخوردار است، به طوری که خصیصه های معمول

در گونه های فارسی سده چهارم و پنجم مانند فعل مرکب به جای فعل بسیط، حروف، قیود، ادات تبیسه قدیم، کاربرد فعلهای پیشوندی قدیم، تکرارهای فعلی، ضمیرهای قدیم و ابدالهای قابل توجه در گونه مزبور رواج تام دارد و بررسی اینگونه فارسی افغانستان پیش از آنکه مهجور و غریب شود به خاطر بررسیهای تاریخی زبان فارسی و حل معضلات متون کهن و دیرینه فارسی از امور فوری و ضروری عصر ماست» (هروی، ۱۳۷۸: ص ۳).

واژه های اصیل و کهن فارسی

واژه های مفرد

خُسُر: پدر زن؛ مثلاً «او امیر گوزگانان خسر سلطان محمود... سوی گرگان رفت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۴۷).

کرت: بار و مرتبه؛ مثال «درین راه به چند کرت گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد می آید» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۴۷). این واژه که در شعر مسعود سعد سلمان هم چندین کرت به کار رفته در محاوره امروز مردم غزنی به فراوانی کاربرد دارد؛ با این تفاوت که بدون تشدید تلفظ می شود. از آنجا که در بسیاری از اشعار کلاسیک فارسی این واژه با تشدید استفاده شده من نتوانستم مطمئن شوم که این صورت مشدد به خاطر ضرورت شعری و پر کردن وزن بوده است یا در قدیم این واژه مشدد تلفظ می شده است.

سُمج: نقب و حفره (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۴۹)؛ مثال «امیر برنشست و پیشکار رفت به نفس عزیز خویش و منجینها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر برجهای باره ها که از آن سختتر نباشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۷۰). این واژه نیز امروزه در غزنی و در کل افغانستان به صورت سمج به ضم اول و دوم استعمال می شود.

خَوَازَه: قبه ای را گویند که در عروسیها زنند (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۴۱)؛ مثال: «امیر خواجه علی را بخواند و گفت: مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد، به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیر المؤمنین را خطبه کرده آید» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۴۱). این واژه امروزه در افغانستان مورد استفاده است و کاریست آن مخصوص عروسیها نیست و چیزی شبیه داریست است؛ گفته می شود: «فلانی از سر خوازه افتاده».

موزه: کفش ساق بلند، در ایران امروز به جای موزه بیشتر از چکمه استفاده می شود؛ مثال: «سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند» (بیهقی، ج

موزه: کفش ساق بلند، در ایران امروز به جای موزه بیشتر از چکمه استفاده می شود؛ مثال: «سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند». واژه موزه در ایران امروزی به نمایشگاهی از آثار باستانی و عتیقه اطلاق می شود. این موزه تلفظ فرانسوی موزیم انگلیسی است که در افغانستان بیشتر متداول است.

۱۳۸۱: ۴۹). واژه موزه در ایران امروزی به نمایشگاهی از آثار باستانی و عتیقه اطلاق می‌شود. این موزه تلفظ فرانسوی موزیم انگلیسی است که در افغانستان بیشتر متداول است. بیم آن می‌رود که با استعمال واژه موزه فرانسوی در ایران معاصر واژه موزه فارسی به کلی از اذهان ایرانیان پاک شده و به فراموشی سپرده شود.

زَمی: تلفظی از واژه زمین است؛ مثلاً شعر ابوحنیفه:

شَراب و خواب و ریاب و کباب و تره و نان

هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار

(بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۲۵)

خَریطه: این واژه در نزد مردم غزنی امروز پر کاربرد است که در ایران امروزی «کیسه» جایش را گرفته است؛ در حالی که در گذشته بین کیسه و خریطه تفاوت وجود داشته و این تفاوت در لهجه امروز غزنی هنوز باقی است؛ مثال: «... و از عود و مشک و کافور چند خریطه و دستوری داد تا برود، رسول برفت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۰).

شَعَب: ششور انگیختن و تهییج فتنه؛ مثال: «... و با بانگ و شغب و خروش می‌آمدند دوان و پویان» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۴۵). این واژه به همین معنا در تلفظ امروز مردم غزنی مرسوم است.

پَلَبْتَه: فتیله؛ مثال: «چون نامه برسید که حره در ضمان سلامت به آموی رسید، پلبته برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حزه آنجا نمی‌توان گفت بگویم» (بیهقی، ۱۳۸۱: ۱۱۰۹). این واژه امروزه در ولایت غزنی بیشتر از فتیله مورد کاربرد است. هم به صورت پلبته و هم به گونه پلته با حذف یا؛ گفته می‌شود: «پلته چراغ را پایین بکش».

قباله: خط شرعی، سند زمین که به صورت فعل مرکب قباله نوشتن هم به کار می‌رود؛ مثال: «... قباله نوشتن مجرم املاک خود را به نام پادشاه در حضور قضات» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۱۵). همچنین «تا آنچه خریده آمده است، جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۳۱).

سَخْتُ: به معنی خیلی؛ مثال: «... و انشاء الله که شود سخت زود» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۶۲). به جای شدید بهتر است خیلی معنی شود. این واژه به همین معنی در لهجه امروز مردم غزنی مرسوم است؛ می‌گویند: سخت آدم بدی هستی؛ یعنی خیلی آدم بدی هستی.

طَبَبَك: نوعی آلت ساز؛ مثال: «... و مرد نام گرفت و سرای پرده خرد و چتر ساخت و با وی طنبک می‌زدند، طبلی که مقدمان هندوان را رسم است که امروزه در کل افغانستان و غزنی به همین معنا مرسوم است» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۳۳). این وسیله ساز، امروزه به همین نام در افغانستان مرسوم است.

جَلْد: چست و جالاک؛ مثال: «... و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و بیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و بازگردد» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۶۶). همچنین «... و مردی جلد سخنگوی از معتمدان خویش با او فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیک علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۸۸). این واژه به همین معنی امروز در کل افغانستان و شهر غزنی مرسوم است.

دیداری: به معنی خوشنما و خوش منظر؛ مثال: «... امیر گفت بوالفتح رازی را می‌پسندم؛ چندین سال پیش خواهه کار کرده است. خواهه گفت: مردی دیداری و نیکو و کافی است؛ اما یک عیب دارد که بسته کار است و این کار را گشاده کاری باید» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۷۵). در متداول امروز افغانستان و غزنی گفته می‌شود: فلان پارچه دیداری است، یعنی مجلسی و خوشنماست.

پایچه: پاچه، دهانه هر یک از دو بخش شلوار، مرکب از پای + چه پسوند تصغیر؛ مثال: «... حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده، تسی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۴۲۲). این واژه امروزه به همین معنی در افغانستان و غزنی متداول است. در لهجه جاغوری پیچه گفته می‌شود: پیچه ازار، پیچه تبتان. بیشتر كُ: اندکی بیشتر (جلوتر)، قید مکان، ك پسوند برای تقلیل است؛ مثال: «... اینتگین گفت: بیشتر ك روم و دست‌گرایی کنم و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه می‌داشت، پس آواز داد که به رسولی می‌آیم، مزید» (بیهقی، ج ۳، ۱۳۸۱: ۸۹۲). با این نکته افزودنی که این ترکیب امروزه در غزنه به صورت قید زمان هم استفاده می‌شود؛ یعنی به معنای لحظات پیش: «شما بیشتر ك همین سخن را گفتید دیگر تکرار نکنید». زَلْفین: حلقه‌ای بوده است که بر چهارچوب در می‌زدند و زنجیر بر آن می‌انداختند و به مجاز موی که بر گرد گوش و شقیقه باشد؛ مثال: «آنکه زلفین و گیسوت پیراست، گرچه دینار یا درمش بهاست» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۳۵).

واژه‌های مرکب

اسم ساده و اسم مرکب

اسم ساده اسمی را گویند که دارای یک بخش است و نمی‌توان آن را به دو یا چند بخش معنی‌دار تقسیم کرد؛ مانند «نام»، «انسان» و اسمی که از دو یا چند بخش معنی‌دار تشکیل



شده است اسم مرکب می گویند؛ مانند کتابخانه: کتاب + خانه. پیشخدمت: پیشکار و در حضور سلطان؛ مثال: «...سعادت بنده آن است که پیشخدمت خداوند باشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۱۴). این ترکیب به همین معنی امروزه در افغانستان و ولایت غزنی به کار می رود.

شیربچه: به استعاره به مفهوم پسر شجاع و دلیر است؛ مثال: «... آن شیربچه ملک زاده ای سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۶۰). همچنین «... آن شیربچه را به نان خوردن فرود آورد و بسیار بناوخت و زیادت تجمل فرمود» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۶۷). این واژه تقریباً به همین معنی در غزنی امروزه متداول است؛ با این نکته شاید افزودنی که به معنی پسر تازه بالغ شجاع به کار می رود نه مرد شجاع و در متن بیهقی هم به همین معنی آمده است.

بیگاه: دیروقت یا وقت شام؛ مثال: «... وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳۶). این واژه در غزنی به زمانی بین نماز شام و غروب آفتاب اطلاق می شود.

شوربا: آبگوشت؛ مثال: «... علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی اند که بنده مثال داده است شوربایی ساختن. سلطان به تازه رویی گفت: سخت صواب آمد، اگر چیزی حاجت باشد، خدمتکاران ما را بیاید ساخت (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۹). این واژه در افغانستان و غزنی امروز بیشتر از واژه آبگوشت به کار می رود.

سیرخورده: صفت است به مفهوم شکم پر و شکم انباشته؛ مثال: «... سیرخورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ما راست که برین صبر می کنیم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۵۹). این واژه امروزه در غزنی مفهوم کنایی هم دارد وقتی گفته می شود فلانی سیرخورده است یعنی اینکه او از نظر مالی وضعیتش خوب است و حال گرسنگان را خیلی نمی فهمد؛ نزدیک به مفهوم مایه دار و یا پولدار.

تنخواه: سرمایه، مال و متاع؛ مثالی درباره بوسعد سهل: «مستوفیان شمار وی باز نگر نیستند، هفده بار هزار درم بر وی حاصل محض بود و او را از خاص خود، هزار هزار درم تنخواه بود» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۸۰). تنخواه به این معنی خیلی مجمل است. در افغانستان امروز این واژه به فراوانی کاربرد دارد و به معنی حقوق ماهیانه و دستمزد است.

جنگجای: میدان جنگ (اضافه مقلوب)؛ مثال: «... چون به جنگجای رسیدند، بایستادند. (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۳۸).

فرداروز: روز دیگر؛ مثال: «... بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدردت تا فرداروز که این

زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود، من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۰۸). این واژه به همین معنی امروزه در افغانستان و ولایت غزنی متداول و پرکاربرد است.

گل سوری: گل سرخ یا گل آتشی؛ مثال: «... فرمود تا مشربه های زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته و با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گزنه بر سر» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۶۱۵). این واژه امروزه در افغانستان و غزنی مرسوم است. قهار عاصی (۱۳۳۵-۱۳۷۳) در شعرش به همین عنوان از آن استفاده کرده:

من و رفتن من و دوری خدا حافظ گل سوری!

گل صدربرگ: در ایران امروز به گل محمدی مشهور است؛ مثال: «از استادم شنودم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صدربرگ بخندید، شبگیران آن را به خدمت امیر فرستادم و بر اثر به خدمت رفتم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۷۹).

نماز پیشین: نماز عصر؛ مثال: «... و خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی به سرای خویش بدر عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می راندی» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳۹۶). این واژه به همین معنا و بیشتر از نماز ظهر در افغانستان و غزنی امروز مرسوم است و ظاهراً در متن بیهقی در همه جا به جای نماز ظهر نماز پیشین استفاده شده است. این واژه در این متن خیلی پرسامد است.

نماز دیگر: نماز عصر؛ مثال: چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بنا شد و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیم شب بکشید» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۱). این واژه نیز در متن تاریخ بیهقی بسیار پرکاربرد است و ظاهراً بیهقی از واژه نماز عصر هرگز استفاده نکرده است. در افغانستان و غزنی امروزه نیز نماز دیگر بیشتر از نماز عصر استفاده می شود.

نماز شام: نماز مغرب؛ مثال: «... و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تگیناباد را باز بنشندند با نواخت و به حاجب بزرگ، علی نامه نبشندند با نواخت بسیار و سلطان تویق کرد و به خط خویش فصلی نبشت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۲). این واژه نیز در تمام متن بیهقی به جای واژه نماز مغرب استفاده شده است و امروزه در افغانستان و ولایت غزنی بیشتر از نماز مغرب استفاده می شود.

نماز خفتن: نماز عشاء؛ مثال: «... و مثال و نامه ها نبشندند و بفرستادند و خیلتناشی و مردی از عرب از تازندگان دیو سواران

نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند؛ و الله اعلم بالصواب» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۲). این واژه نیز مانند سه مورد پیشین در افغانستان امروز پر کاربرد است.

فعل

در تاریخ بیهقی افعال زیادی به کار رفته که امروزه در لهجه فارسی ایران مورد استفاده نیست یا خیلی کم استفاده است. این افعال به دو دسته تقسیم می‌شوند. فعلهای مرکب و فعلهای بسیط.

فعلهای بسیط

طریقیدن: به معنی ترکیدن؛ مثال: «...گفت: خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانید تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۴۲). این واژه با همین تلفظ امروزه در افغانستان و غزنی مرسوم است. اگرچه در متون رسمی بیشتر ترکیدن استفاده می‌شود.

اوقتادن و نیوقتادن که در تلفظ رسمی تهران و کابل افتادن و نیافتادن تلفظ می‌شود؛ مثال: «...و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم تا از چشم این خداوند نیوفتیم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۴۱).

فعلهای مرکب

گرد چیزی گشتن: جستجو کردن؛ مثال: «...در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند؛ اما چون من این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ را به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ از احوال پوشیده نماند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۰).

گرد شهر گشتن در غزل معروف مولانا هم به همین معنی است: **دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر**
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است
امروزه در غزنی چنین ترکیباتی زیاد به کار می‌رود: برو گردش نگرد

غور دانستن: عمیق؛ مثال: «...هارون الرشید عاقل بود، غور آن دانست که چه بود» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۴۲۵). این واژه امروزه در کل افغانستان و به ویژه در غزنی به همین معنی بسیار پر کاربرد است

لت کردن: زدن و کوفتن؛ مثال: «...بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۲۲۶). این واژه امروزه در زبان دری و لهجه مردم غزنی به فراوانی به کار می‌رود؛ گفته می‌شود: «فلانی را امروز خیلی لت کردند» یا

«فلانی امروز بسیار لت و کوب شد».

مجلس کردن: جلسه کردن، گرد هم نشستن؛ مثال: «...امیر بدین نامه‌ها که رسید قویدل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۶). مجلس کردن به همین معنا امروزه در افغانستان متداول است.

نان خوردن: به جای غذا خوردن که در لهجه امروز ایران مرسوم است؛ مثال: «...رسول در اثنای نان خوردن بتازی نیشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت: در عمر خویش آنچه امروز دید، یاد ندارد؛ و چون از نان خوردن فارغ شدند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳۸).

دل شدن: به معنی قصد و عزم (مجاز مرسل)، امروزه در غزنی گفته می‌شود: «دل می‌شود چنین کنم»
روان کردن: روانه داشتن و گسیل کردن؛ مثال: «...و سه‌شنبه ششم این ماه خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بناوخت. روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۴۷۸).

به جا نیاوردن: تشخیص ندادن؛ مثال: «...و از امیر ماضی نامه‌ای رسید در آن خلوت آن کار برگزاده آمد و کسی به جای نیاورد. مرا گفت: من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۴۷۱). همچنین «...و خواجه احمدحسن سخن او بشنود و راه به دبه بود و در ایستاد تا رقت او به حیلست به امیر محمود، رضی‌الله‌عنه، رسانیدند، چنانکه به جای نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۳۳). امروزه در غزنی گفته می‌شود: «من تو را به جا نیاوردم.»

دست پیش کردن: مبادرت و اقدام کردن؛ مثال: «...احمد ینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۳۳). امروزه در غزنی اگر کسی مشغول کاری باشد و همکارش یا نفر دوم بیکار ایستاده باشد به او می‌گوید: تو چرا دست پیش نمی‌کنی؟ یا در مقام حکایت گفته می‌شود: من فلان کار را به تنهایی انجام دادم فلانی دست پیش نکرد.

حرف

چگونگی استعمال حروف در متن تاریخ بیهقی موضوعی است که می‌تواند بسیار مورد پژوهشهای زبانشناسی قرار گیرد؛ من به دلیل نبود فرصت تنها به دو نمونه اکتفا کرده‌ام.

بای تأکید بر سر فعل

این ویژگی در لهجه مردم برخی از مردم غزنی هنوز دیده می‌شود؛ اما در لهجه امروز هرات بیشتر متداول است و از ویژگیهای بارز

بای تأکید بر سر فعل این ویژگی در لهجه مردم برخی از مردم غزنی هنوز دیده می‌شود؛ اما در لهجه امروز هرات بیشتر متداول است و از ویژگیهای بارز لهجه مردمان این شهر به حساب می‌آید: «...پس گفت: نوپاوه آورده‌اند، از آن بخوریم.»



نهاده بود- تا تن بازیس دادند و خوش خوش می بازگشتند» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۵۳). مفهوم آهسته، آهسته و آرام معنی دقیق و کامل برای خوش خوش نیست؛ بلکه بعد عاطفی و حسی معنا غایب است.

ضمایر

چگونگی استعمال ضمایر در تاریخ بیهقی نیز بسی می تواند موضوع پژوهشهای زبانی و ادبی قرار گیرد. من تنها یک نمونه را در اینجا ذکر می کنم.

جمع بستن ضمایر شخصی منفصل

شمایان: «... فردا شمایان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۲). شما و شمایان هر دو به یک معنا به کار رفته است: «... فردا چنان آید که هر چه از شما پرسم، جواب توانید دادن و حواله نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی به کار خود مشغول بوده و شغلای سلطان ضایع؛ و احمد حسن شمایان را نیک شناسد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۰۷). امروزه در محاورات و مکاتبات مردم افغانستان و غزنی شمایان و میان به کار می رود. کنایات

پشت دادن: به معنی روی به گریز نهادن یا روی برتافتن؛ مثال: «... چون به دشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد به لشکرگاه تا خللی بزرگ افتاد و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند، به دم تاختند و مردمان سالار و مقدمان دست بازداشتند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۹۸۳). امروزه در غزنی گفته می شود: فلانی نیامد و پشت داد؛ یعنی خودش را کنار کشید. اعراض کرد.

سربه سر آمدن: کنایه از امری است که زیان و سود او برابر باشد (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱). مثال: «... خدای، عزوجل، بر روی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است، مگر سربه سر، به جهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۳۸). امروزه در غزنی گفته می شود: من نه فایده کردم و نه ضرر، سربه سر آمدم.

نه زن و نه مرد: کنایه از دو چهرگی؛ مثال: «... گروهی دیگر که نه زنند و نه مردان و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بر آن دارند که حاجب علی در میانه نباید؛ و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می گوید: همه وی است، مرا کی تواند دید» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۴). این کنایه در محاورات امروز مردم غزنی به طور فراوان مورد استعمال است.

چشم زخم: آزار و نقصانی که از اثر نظر بد به کسی و یا چیزی

لهجه مردمان این شهر به حساب می آید: «... پس گفت: نوباوه آورده اند، از آن بخوریم. (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۳۶). همچنین «... چون پیغام بگزاردم. (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۲۹). مثال دیگر: «... حسنگ قریب هفت سال بردار بماند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۳۶).

حرف ربط

تا حرف ربط به معنی آنگاه: «... جواب او آن است که تا ایزد، عزه ذکره، آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می افتاده است» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۱۵۱). در محاوره امروز مردم غزنی همین حرف به همین معنی استعمال می شود.

پسونند ک برای ترحم و شفقت

بیچارگک: «... بازگشتم و این بیچارگک می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم، آن مادرش نالان نالان می آمد دلم بسوخت و با خود گفتم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۵۰).

برای تقلیل

بیشترک یعنی لحظه ای پیش؛ مثال: «... بایتگین گفت بیشترک روم و دست گرای کنم و برفت» (بیهقی، ج ۳، ۱۳۸۱: ۸۹۲).

قیدها

استعمال قیدها نیز در متن تاریخ بیهقی و مقایسه آن با لهجه امروز مردم افغانستان و شهر غزنی می تواند موضوع دلچسپی برای تحقیق باشد که باز هم تنها به دو نمونه اکتفا کرده ام. وار: به معنی گونه و مانند؛ مثال: «... اسپکندر مردی بود که آتش وار» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۵).

نرمک نرمک: به معنای آرام آرام و آهسته آهسته؛ مثال: «... و کتابی بو که آن را لطایف حیل الکفاة نام بود بخواست و خوشک خوشک، می می خورده و نرمک نرمک سماعی و زخمه ای و گفتاری می شنید» (بیهقی، ج ۲، ۱۳۸۱: ۶۴۴). این واژه به همین مفهوم امروزه در افغانستان مورد استفاده است.

خوش خوش: خوش به تهابی صفت است؛ اما تکرارش قیدساز است. معنی خوش خوش: آهسته آهسته و آرام آرام، قید وصف و روش، نرم نرمک. آهسته آهسته. کم کمک. رفته رفته. بی شتاب. به آهستگی. به آرامی. (دهخدا، لغتنامه)؛ مثال: «... سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش به بلخ آمد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۹۹). همچنین «... هره نداشتند پیل را بشتاب راندن و به گام خوش خوش میراندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۹۳۵).

مثال دیگر: «... احمد مثال داد پیادگان خویش را- و با ایشان

سربه سر آمدن: کنایه از امری است که زیان و سود او برابر باشد؛ مثال: «... خدای، عزوجل، بر روی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است، مگر سربه سر، به جهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود». امروزه در غزنی گفته می شود: من نه فایده کردم و نه ضرر، سربه سر آمدم.

رسد (دهخدا، لغتنامه)؛ مثال: «... و امروز بحمد الله کارها یک رویه گشت بی آنکه چشم‌زخمی افتد و خداوند جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملك بر خورداری باشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۷). این ترکیب کنایی به همین معنی در محاورات امروز مردم افغانستان و غزنی مرسوم است.

زیروزیر شدن: ارم و درهم شدن؛ مثال: «... و دارا را خود ثقات او کشتند و کار زیروزیر شد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۱۵۰). از چشم افتادن: به مفهوم بی قدر و منزلت شدن؛ مثال: «... و جز فرمانبری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم تا از چشم این خداوند نیوفتیم» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۴۱). این ترکیب کنایی به همین مفهوم امروزه در غزنی متداول است.

آبش تیره شد: بی قدر و اعتبار گشتن؛ مثال: «... و طاهر از چشم امیر بیافتاد و آبش تیره شد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۶۶).

ضرب‌المثله

تاریخ مسعودی از نظر تعداد ضرب‌المثله و جملات قصار و حکیمانه یکی از منابع بی نظیر زبان فارسی است. اینگونه جملات در هر پاراگراف و بلکه خط به خط این شاهرکار عظیم زبان دری مشاهده می‌شود. برای نمونه چند تا از ضرب‌المثلهای مشهوری که امروزه در افغانستان و ولایت غزنی مرسوم است آورده شده است؛ این ضرب‌المثله روشن است به گونه‌ای که نیازی به توضیحی ندارند.

از سایه خویش ترسیدن: «... و می‌گوید که عبدالجبار از سایه خویش می‌ترسد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۴۷). از ماست که بر ماست: «... از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳، ۹۶۹). یا «... خودکرده را درمان نیست» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۵۱). دست راست از چپ ندانستن: «... دست راست خود از چپ نداند» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۹۴).

تیر از کمان رها شدن: «... اما تیر از کمان برفت؛ و انشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳، ۸۷۰). دیدار در قیامت: «... دیدار من با تو و خانگیان با قیامت افتاده است» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۱، ۴۵). سخن حق و نصیحت تلخ باشد: «... و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳، ۷۱۰). هیچکس بی عیب نیست: «... و مردمان را عیب مکنید که هیچکس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود نا بینا شد نادانتر مردمان باشد» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۴۷۳).

کار امروز به فردا نیفکن: «... گفت: تو را چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد و گفته‌اند که «نه فردا شاید مرد فردا کار» (بیهقی، ج

۱، ۱۳۸۱: ۳، ۹۸۸). به جویی که یک بار آب رود آب باز آید: «... و به جویی که آب رفت یک دو بار، آب باز آید» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۳، ۷۴۳). حق صحبت نان‌ونمک را نگاه باید داشت: «... حق صحبت و نان‌ونمک را نگاه باید داشت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۴).

مرگ حق است: «... بدانید که مرگ حق است و ما هفت شبان روز به درد فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد، حکم خدای، عز و جل، چنان بود که وفات یافت» (بیهقی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲، ۶۹۹).

میوه سخن

از این پژوهش می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که متن تاریخ بیهقی همسایه‌های زیادی با لهجه امروز مردم افغانستان به خصوص لهجه هزارگی و مردم غزنی دارد که مطالعه تطبیقی آن به صورت کامل می‌تواند بسیاری از گره‌های زبانی و دستوری متون کلاسیک فارسی دری را باز کند و به فهم و تفسیر دقیقتر این متون ارزشمند بیانجامد. با فرصت اندکی که در اختیار داشتیم تنها توانستیم به تعداد محدودی از واژه‌ها، فعلها، ضرب‌المثله، کنایات، ضمائر و قیده‌های موجود در متن تاریخ مسعودی که با لهجه امروز مردم غزنی پیردازم. امید است پژوهشگران جوانتر ما از این پس چنین پژوهشهایی را وجه همت خویش قرار دهند.

منابع

- خواجه ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی دبیر. (۱۳۸۱). تاریخ بیهقی. به کوشش دکتر خلیل رهبر. جلد ۱. ج ۱۳. تهران: نشر مهتاب.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷) لغتنامه. تهران: دانشگاه تهران.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی، ج ۱. تهران: فردوس.
- طرزی، محمود. (۱۳۸۷). مقالات طرزی.
- مایل هروی، نجیب. (۱۳۸۷). سایه به سایه. تهران: نشر گنگار.
- مقدسی، شمس‌الدین ابو عبدالله محمد احسن. (۱۹۰۶). التقاسیم فی معرفة الاقالیم. لیدن.

